

فهرست

- ۹..... نوای کاروان می آید امروز!
- ۱۱..... یار مهربان من کجاست؟
- ۱۴..... صدای یار را در آسمان شنیده‌ام
- ۱۷..... از ماه من، خبرهای خوش می‌رسد
- ۱۹..... به سوی تو می‌آیم!
- ۲۲..... نمایشی بزرگ از قیام قیامت
- ۲۴..... خانه دوست کجاست؟
- ۲۸..... همچون پروانه، دلباخته گشتم
- ۳۱..... من کاسه داغ‌تر از آتش هستم!
- ۳۳..... مژده دهید، بوی بهار می‌رسد!
- ۳۵..... از ماه من شکایت نکنید!
- ۳۸..... اکنون به عهد خویش وفا کن!
- ۴۱..... ای خدای سرزمین مشعر!
- ۴۳..... سلام بر سرزمین آرزوها
- ۴۷..... سلام بر یادگار عزیز خورشید

- ۴۹..... در این شهر گمشده‌ای دارم
- ۵۲..... بازار داغ انگشترها!
- ۵۵..... پیمانی سیاه در خانه دوست
- ۵۷..... در انتظار پیام آسمانی مانده‌ام
- ۵۹..... ما برای بدرقه خورشید آمده‌ایم
- ۶۲..... زلال پرکه در دل کویر
- ۶۴..... مدال افتخار بر سینه غدیر
- ۶۷..... زیر درختان سرسبز و بلند
- ۷۰..... شکوه یک نماز در تاریخ
- ۷۲..... عترت پاک مرا بشناسید!
- ۷۵..... چه کسی روی دست آسمان است؟
- ۷۹..... بیعت با مولای آب و آینه
- ۸۳..... خاک بر سر خود می‌ریزیم
- ۸۶..... هنر آسمانی در اوج می‌ماند
- ۸۸..... پیامبر عاقل تر از همه است
- ۹۲..... جوانی که با غرور می‌رود
- ۹۵..... فراموش نکن! ما همسایه تو هستیم
- ۹۸..... برق یک شمشیر، پشیمانان کرد
- ۱۰۰..... چوب خدا صدا ندارد
- ۱۰۵..... خداحافظ ای چشمه آسمان

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

من می‌خواهم شما را به سفر مهمی ببرم، آیا شما همسفر من می‌شوید؟
ما به مدینه سفر می‌کنیم و همراه با پیامبر ﷺ، لباس احرام می‌پوشیم و به
سوی مکه می‌رویم؛ طواف خانه خدا به جا می‌آوریم، و بعد از مدتی به سرزمین
عرفات می‌رویم.

بعد از پایان اعمال حج به مدینه باز می‌گردیم و در میانه راه به برکه آبی
می‌رسیم که بسیار زلال و باصفاست! در آنجا جبرئیل نازل می‌شود و پیام مهمی
را برای پیامبر می‌آورد و حماسه غدیر شکل می‌گیرد.

خورشید امامت و ولایت طلوع می‌کند و جهان را با نور خود روشن می‌کند. این
کتاب قصد دارد تصویری واضح از غدیر در ذهن شما ایجاد کند.

ما دفتر تاریخ را باز می‌کنیم و در میان ۱۴۷ کتاب تحقیقی - عربی به جستجوی
حقیقت می‌پردازیم.

با من همراه باشید، زیرا من این کتاب را به عشق شما که شیعه مولا می‌هستید،
نوشته‌ام.

مهدی خدامیان آرانی

قم، خرداد ۱۳۸۸

نوای کاروان می آید امروز!

می دانم که تو هم مثل من آرزو داری به زیارت خانه خدا بروی!
حتماً شنیده‌ای که طواف خانه خدا چقدر صفا دارد!
پس بیا همراه هم به این سفر برویم.
اما تا یادم نرفته به تو خبر خوشی بدهم، من و تو قرار است همسفر
پیامبر باشیم.
همین چند روز قبل، پیامبر اعلام کرد که به زودی برای انجام حج به مکه
خواهد رفت.^۱
همه مسلمانان دارند خود را آماده این سفر می‌کنند، آنها می‌خواهند همراه
پیامبر، حج به جا آورند.
ما باید خدا را شکر کنیم که الآن در مدینه هستیم و می‌توانیم همراه پیامبر به
حج برویم.
ده سال از هجرت پیامبر به مدینه می‌گذرد و پیامبر در این مدت ده سال که در
مدینه بوده، به حج نرفته است.
در واقع، این اولین بار خواهد بود که پیامبر، مراسم حج را به صورت عملی به
مردم نشان خواهد داد.
از زمان حضرت ابراهیم علیه السلام سال‌ها می‌گذرد و در این مدت، بدعت‌های زیادی

در حج پیدا شده است، پیامبر می‌خواهد حجّ ابراهیمی را دوباره زنده کند.
پیامبر، گروهی را به مناطق مسلمان نشین فرستاده است تا این خبر را به همهٔ
مردم بدهند.

مدینه هر روز از روز قبل شلوغ‌تر می‌شود، گروه‌های زیادی از مسلمانان مناطق
مختلف، به مدینه آمده‌اند.

آیا تو با خود لباس احرام آورده‌ای؟ نکند فراموش کرده باشی!
ناراحت نباش، آنجا بازار مدینه است، زود برو و برای خود لباس احرام
خریداری کن، به زودی این قافلهٔ بزرگ حرکت خواهد کرد!

یار مهربان من کجاست؟

صدای اذان به گوش می‌رسد، بیا به مسجد برویم.
مسجد مدینه چقدر باصفاست! مردم در صف‌های منظم نشسته‌اند و منتظر آمدن پیامبر هستند.
پیامبر وارد مسجد می‌شود، همه از جای خود بلند می‌شوند، پیامبر به آنها سلام می‌کند و به سوی محراب می‌رود.
آیا چهره نورانی پیامبر را می‌بینی؟ به راستی که نگاه به چهره او غم را از دل می‌زداید.
نماز بر پا می‌شود، گویی که تمام اهل آسمان به تماشای این نماز نشسته‌اند، عزیزترین بنده خدا به نماز ایستاده است.
بعد از نماز، مردم دور پیامبر حلقه می‌زنند، آنها سؤال می‌کنند که چه موقع به سوی مکه حرکت خواهیم کرد.
پیامبر در جواب می‌گوید که باید منتظر بمانیم تا بقیه مسلمانانی که در راه مدینه هستند از راه برسند، آن وقت همه با هم به سوی مکه حرکت خواهیم نمود.
همسفرم!

من علی را اینجا نمی‌بینم، آیا تو می‌دانی او کجاست؟

من خیلی دلم می‌خواهد او را ببینم، مگر نمی‌دانی پیامبر بارها فرموده است که نگاه به چهره علی علیه السلام، عبادت است؟

اما هر طرف را که نگاه می‌کنم او را نمی‌بینم، از دیگران پرس‌وجو می‌کنم معلوم می‌شود که علی علیه السلام به سفر رفته است.

حتماً می‌خواهی بدانی او به کدام سفر رفته است.

مدتی پیش، وقتی که سرتاسر سرزمین حجاز مسلمان شدند، پیامبر تصمیم گرفت تا پیام اسلام را به کشور همسایه، یمن برساند.

پیامبر در ابتدا خالد بن ولید را برای این مأموریت انتخاب نمود و او را به یمن فرستاد.

خالد بن ولید، مدت شش ماه در یمن ماند، اما نتوانست حتی یک نفر را هم مسلمان کند.^۲

برای همین پیامبر تصمیم گرفت تا علی علیه السلام را به سوی یمن بفرستد، زیرا او تنها کسی بود که می‌توانست این مأموریت بزرگ را انجام دهد.

پیامبر علی علیه السلام را به حضور طلبید و به او چنین گفت: «من می‌خواهم تو را به سوی یمن بفرستم تا آنان را به اسلام دعوت کنی».^۳

علی علیه السلام خود را آماده این سفر کرد، با فاطمه و فرزندانش علیهم السلام خداحافظی نمود و همراه با عده‌ای از سربازان نزد پیامبر آمد.

پیامبر نگاهی به او کرد و او را در آغوش گرفت، اشک در چشمان پیامبر نشست.

همه از علاقه پیامبر به علی علیه السلام خبر داشتند، قطره‌های اشک بر صورت پیامبر نشست.

پیامبر دست خود را روی سینه علی علیه السلام گذاشت و در زیر لب سخنانی را زمزمه کرد، او در حقّ علی علیه السلام دعا نمود.

موقع حرکت فرا رسید، پیامبر آخرین سخن خود را به علی علیه السلام گفت: «علی جان! اگر خدا یک نفر را به دست تو هدایت کند برای تو بهتر از همه دنیا می باشد». ^۴

علی علیه السلام روی پیامبر را بوسید و در میان پرده‌ای از اشک، با پیامبر خداحافظی کرد و به سوی یمن تاخت.

صدای یار را در آسمان شنیده‌ام

مردم منتظر هستند تا پیامبر دستور حرکت به سوی مکه را بدهد، آنها نمی‌دانند که پیامبر دلش می‌خواهد در این سفر علی علیه السلام نیز همراه او باشد. به راستی آیا علی علیه السلام خواهد توانست در این سفر حضور داشته باشد؟ آیا فاطمه علیها السلام باید بدون علی علیه السلام به سفر حج برود؟ مدتی قبل جبرئیل بر پیامبر نازل شده است و پیام مهمی را برای او آورده است.

متن پیام چنین است: «تو همه واجب‌ات دین را برای مردم بیان کرده‌ای، اما هنوز دو واجب مهم، باقی مانده است، اکنون موقع آن است که آنها را برای مردم بیان کنی، آن دو واجب مهم، حج و ولایت علی علیه السلام می‌باشد». معلوم می‌شود که پیامبر در این سفر، دو برنامه مهم در دستور کار خود دارد. برای همین است که خدا از پیامبر خواسته است تا به همه مسلمانان خبر بدهد که برای این سفر آماده شوند. همسفر خوبم! از سفر علی علیه السلام روزها می‌گذرد، دل پیامبر برای او خیلی تنگ شده است.

وقتی که گل نبود، باید گلاب را بویید، هر وقت که دل پیامبر، بی‌قرار علی علیه السلام

می شود حسن و حسین را در آغوش می کشد.

به راستی آیا تا به حال فکر کرده‌ای که چرا پیامبر این قدر علی علیه السلام را دوست دارد؟

آیا می خواهی تو را از راز آن باخبر کنم؟

راز این عشق مقدّس به شب معراج برمی گردد.

آن شب که پیامبر به معراج رفت و هفت آسمان را پشت سر گذاشت و به ساحت قدس خدا رسید، صدایی به گوشش رسید، یک نفر پیامبر را با اسم صدا زد: «ای احمد!».

پیامبر لحظه‌ای به فکر فرو رفت، این صدا چقدر آشناست!

این صدا که صدای علی علیه السلام است!

پیامبر در حریم قدس خدا بود و هفت آسمان را پشت سر گذاشته بود. پس چرا صدای علی علیه السلام به گوش می رسید؟

اینجا بود که پیامبر گفت: «خدایا! آیا تو با من سخن می گویی یا علی با من سخن می گوید؟».

و چنین جواب آمد: «من خدای تو هستم، اکنون که به حضور من آمده‌ای به قلب تو نظر کردم و دیدم که هیچ کس را به اندازه علی، دوست نداری، برای همین با صدایی همچون صدای علی با تو سخن می گویم تا قلب تو آرام گیرد».^۵
و به راستی که خدا به خوبی از تپش‌های قلب پیامبر خبر داشت.

بار دیگر خطاب رسید: «ای محمّد! من علی را جانشین تو قرار دادم، هر کس او را اطاعت کند مرا اطاعت کرده و هر کس نافرمانی او کند، نافرمانی مرا کرده است».^۶

پیامبر باید هفتاد هزار حجاب را پشت سر می‌گذاشت تا دوباره به این دنیا باز گردد، او از هر حجاب که می‌گذشت این صدا را می‌شنید: «ای محمد! علی را دوست داشته باش».^۷

همسفرم!

اکنون دیگر می‌دانی که چرا پیامبر، این قدر به علی علیه السلام عشق می‌ورزد، زیرا پیامبر فراموش نمی‌کند که در شب معراج، خدا هفتاد هزار بار به او توصیه کرده است که علی علیه السلام را دوست بدارد.

از ماه من، خبرهای خوش می‌رسد

مردم، گروه گروه به مدینه می‌آیند، فکر می‌کنم آمار مسافران این سفر به هفتاد هزار نفر رسیده باشد.^۸

دیگر وقت حرکت، نزدیک است، اما علی علیه السلام هنوز نیامده است، مگر می‌شود پیامبر بدون علی علیه السلام به این سفر برود؟

تمام این سفر بهانه‌ای است تا مردم با ولایت علی علیه السلام آشنا شوند.

باید صبر کرد تا خبری از او برسد.

همسفرم! نگاه کن! سواری به سوی مدینه می‌آید، او وارد شهر می‌شود و سراغ پیامبر را می‌گیرد.

مردم در جواب می‌گویند: «پیامبر در مسجد است».

او نزد پیامبر می‌آید و سلام می‌کند و می‌گوید: «ای رسول خدا! من از یمن می‌آیم، من از جانب علی علیه السلام برای شما خبرهای خوشی آورده‌ام».

پیامبر تا نام علی علیه السلام را می‌شنود گل لبخند بر صورتش می‌نشیند، مثل اینکه تمام عرش و ملکوت را به او داده‌اند.

نامه رسان، نامه علی علیه السلام را به پیامبر می‌دهد و می‌گوید: «وقتی که علی علیه السلام به

یمن رسید و با قبیله همدان سخن گفت، همه آنها اسلام آوردند، با اسلام آوردن

این قبیله، تمام مردم آن کشور، مسلمان شدند».^۹
لازم است اشاره کنم که قبیله هَمْدان، یکی از بزرگ‌ترین قبیله‌های یمن می‌باشد.^{۱۰}

این خبر، موفقیت بزرگی است، علی علیه السلام توانسته است بدون جنگ، همهٔ اهل یمن را مسلمان کند.

وقتی پیامبر این سخن را می‌شنود به سجده می‌رود و خدا را شکر می‌کند. سجده پیامبر طول می‌کشد، من نمی‌دانم این سجدهٔ شکر او برای اسلام آوردن اهل یمن است یا برای سلامتی علی علیه السلام.

بعد از مدتی، پیامبر سر از سجده برمی‌دارد و می‌گوید: «سلام خدا بر قبیلهٔ هَمْدان».^{۱۱}

جا دارد که پیامبر به قبیلهٔ هَمْدان سلام کند، زیرا وقتی آنها با علی علیه السلام روبرو شدند، او را شناختند و مجذوب خوبی‌های او شدند.

من معتقدم به برکت همین سلام پیامبر، مردان و زنان این قبیله همواره پیرو حقیقت خواهند بود.

اکنون، پیامبر دستور می‌دهد تا نامه‌ای برای علی علیه السلام نوشته شود، پیامبر در این نامه از علی علیه السلام می‌خواهد تا همراه با اهل یمن برای انجام حج به سوی مکه حرکت کند.^{۱۲}

پیامبر نامه را به نامه‌رسانی می‌دهد و از او می‌خواهد تا هر چه سریع‌تر به سوی یمن حرکت کند. نامه رسان، نامه را می‌گیرد و به سوی یمن می‌تازد.

به سوی تو می‌آیم!

امشب، شب بیست و پنجم ماه ذی القعدة است، تا عید قربان، پانزده روز مانده است، باید هر چه سریع‌تر به سوی مکه حرکت کنیم.^{۱۳}

پیامبر در مسجد اعلام می‌کند که ما فردا سفر خود را آغاز می‌کنیم.

همسفر خوبم! می‌بینم که تو هم مانند من، بسیار خوشحال هستی!

سرانجام موقع حرکت فرا می‌رسد و ما برای دیدار خانه دوست حرکت خواهیم کرد، چه سعادت‌ی بالاتر از این که ما همراه پیامبر خدا، به این سفر معنوی برویم. خورشید طلوع کرده است و کاروان بزرگی، آماده حرکت است، تا چشم کار می‌کند زنان و مردانی را می‌بینی که از همه جا برای سفر حج به اینجا آمده‌اند. همه منتظر هستند تا پیامبر از خانه خود بیرون بیاید و سفر آغاز شود.

آنجا را نگاه کن!

پیامبر در حالی که حسن و حسین علیهما السلام را همراه خود دارد از خانه خارج می‌شود، فاطمه علیها السلام هم در میان زنان به چشم می‌خورد، پیامبر سوار بر شتر خود می‌شود و حرکت آغاز می‌شود.

صدای الله اکبر همه جا را فرا گرفته است، عده‌ای بر شتر سوار هستند و عده زیادی هم پیاده به این سفر آمده‌اند.

حدود هشت کیلومتر راه می‌رویم و به میقات شجره می‌رسیم.

اینجا میقات کسانی است که از راه مدینه به سوی مکه می‌روند.

حتماً می‌پرسی: میقات یعنی چه؟

میقات به جایی می‌گویند که تو باید لباس‌های دنیایی را از تن خود بیرون بیاوری و لباس سفید احرام به تن کنی.

ما در اینجا ندای لَبَّيْکَ بر زبان جاری می‌سازیم و دعوت خدا را اجابت می‌کنیم. زمانی که ابراهیم علیه السلام خانه خدا را بازسازی کرد خدا به او دستور داد تا بر بالای کوهی برود و همه مردم را به زیارت خانه خدا دعوت کند.

صدای ابراهیم علیه السلام در گوش تاریخ طنین انداخته و همه خداپرستان را به زیارت کعبه فرا می‌خواند.

و اکنون تو که در اینجا ذکر لَبَّيْکَ را بر زبان جاری می‌کنی در واقع دعوت ابراهیم علیه السلام را اجابت می‌کنی.^{۱۴}

همسفر خوبیم!

آیا می‌دانی معنای کلمه لَبَّيْکَ چیست؟

من مثالی می‌زنم و فکر می‌کنم این‌گونه بتوانم به تو کمک کنم: اگر یک نفر، شما را با اسم صدا بزند، در جواب او می‌گویید: بله.

این بله، همان لَبَّيْکَ است، یعنی اگر شما عرب زبان بودید وقتی کسی شما را صدا می‌زد به جای بله از کلمه لَبَّيْکَ استفاده می‌کردید.

اکنون، حواست جمع باشد، قرار است در این مکان مقدس، دعوت خدا را اجابت کنی و به این دعوت، بله بگویی.

دوست عزیزم!

زود باش! الآن اذان ظهر را می‌گویند، باید برویم غسل نماییم و لباس احرام بر تن کنیم.

مبارک باشد!

تو در لباس زیبای احرام، دیگر کبوتر حرم شده‌ای!

آنجا را نگاه کن!

آن طرف را می‌گوییم، آن ۶۶ شتر، شترهایی است که پیامبر برای قربانی کردن، همراه خود آورده است.^{۱۵}

بلال، اذان گوی پیامبر را نگاه کن!

او منتظر است که خورشید به وسط آسمان برسد تا اذان ظهر را بگوید.

همه مردم پشت سر پیامبر در صف‌های منظمی نشسته‌اند، پیامبر تصمیم دارد بعد از نماز ظهر، ذکر لبّیک را بگوید و مُحَرَّم شود.

الله اکبر!

این صدای بلال است که در میقات می‌پیچد.

پیامبر لباس احرام بر تن کرده و در مقابل خدای خود به نماز ایستاده است، تمام فرشتگان برای دیدن این منظره به صف ایستاده‌اند.

نماز تمام می‌شود و پیامبر می‌خواهد ذکر لبّیک را بر زبان جاری کند.

اشک در چشمان پیامبر حلقه می‌زند و می‌گوید: «لَبَّيْكَ اللَّهُمَّ لَبَّيْكَ، لَبَّيْكَ

لَا شَرِيكَ لَكَ لَبَّيْكَ... به سوی تو می‌آیم ای خدای بی‌همتا! دعوت تو را

اجابت می‌کنم، ای کسی که همه نعمت‌ها از آن توست!».

اشک‌ها و لبّیک‌ها در هم می‌آمیزد و شوری به پا می‌شود.^{۱۶}

نمایشی بزرگ از قیام قیامت

این کاروان بزرگ از میقات حرکت می‌کند، نگاه کن، تمام این بیابان پر از مردمی است که لباس سفید بر تن کرده‌اند. آنها همراه پیامبر می‌روند و به دقت به او نگاه می‌کنند تا هر کاری که آن حضرت می‌کند را انجام دهند.^{۱۷} پیامبر آرام آرام به سوی خانهٔ دوست حرکت می‌کند، زیر لب ذکر لَبَّیک را تکرار می‌کند.

ما از اینجا تا مکه باید بیش از چهارصد کیلومتر راه برویم! آفتاب گرم حجاز بر ما می‌تابد، مواظب باش! تو نباید زیر سایه بروی! این سفر یادآور قیامت است، همانگونه که در قیامت سایه‌ای نیست تا از سوزش آفتاب زیر آن پناه بگیری، در این سفر هم نباید زیر سایه بروی. همسفرم!

در این سفر نباید نگاه در آینه کنی؛ چرا که آینه مظهر خودبینی است، تو باید از خود بگذری و سراسر، جان شوی! تو باید دنیا و آنچه بوی دنیا را می‌دهد کنار بگذاری، نباید عطر بزنی، نباید خود را خوشبو کنی. خلاصه آن که خدا خواسته است تا تو در این دنیا نیز، قیامت را به تصویر بکشی و خود را برای آن روز آماده کنی.

این لباس سفید که بر تن نموده‌ای، همانند کفن است و می‌روی تا خانهٔ دوست را زیارت کنی، تو اکنون مُحْرَم شده‌ای.*

شب‌ها و روزها می‌گذرد و من و تو همراه این کاروان در حرکت هستیم. همسفرم! می‌دانم خسته شده‌ای!

بیش از یک هفته است که در راه هستیم و این سفر برای تو سخت است. ولی ما به سفر عشق می‌رویم، می‌دانم که همهٔ این سختی‌ها برای تو شیرین است.

آنجا را نگاه کن، عده‌ای به سوی پیامبر می‌روند، آنها با پیامبر از خستگی خود سخن می‌گویند.

آیا پیامبر دستور استراحت خواهد داد؟

نه، فرصت ما بسیار کم است، ما باید خود را زودتر به مکه برسانیم، تا روز عید قربان فرصت زیادی نمانده است، آن روز همهٔ ما باید در سرزمین منا باشیم. پیامبر به آنها نگاهی می‌کند و دستور می‌دهد تا به آرامی بدونند، این باعث خواهد شد تا روحیهٔ بهتری داشته باشند.^{۱۸}

مردم با این سخن پیامبر، آهسته می‌دوند، بار دیگر شوری در این جمعیت می‌افتد، صدای «الله اکبر»، همهٔ بیابان را می‌گیرد.

دیگر، راه زیادی تا مکه نمانده است، ما به زودی مهمان خانهٔ دوست خواهیم بود.

*. به شخصی که لباس احرام به تن کند و ذکر لَبَّيْکَ بگوید «مُحْرَم» می‌گویند.

خانه دوست کجاست؟

امروز روز چهارم ماه ذی الحجّه است، پنج روز دیگر تا روز عرفه فرصت داریم.

درست است ما ده روز است که در راه هستیم، ان شاء الله به زودی به مکه می‌رسیم.^{۱۹}

درست پشت آن کوه، شهر مکه قرار دارد، پس عجله کن! اهل مکه باخبر شده‌اند که پیامبر و مسلمانان به این شهر می‌آیند، آنها برای استقبال پیامبر به بیرون از شهر آمده‌اند.

تا به حال، شهر مکه چنین جمعیت عظیمی را ندیده است، هزاران نفر همراه پیامبر برای اعمال حج وارد شهر مکه می‌شوند.

ما همراه پیامبر به سوی مسجد الحرام می‌رویم، از در مسجد وارد می‌شویم و به سوی کعبه می‌رویم.

ناگهان کعبه، مقابل چشمان من نمایان می‌شود، بی اختیار به سجده می‌افتم، اشک از چشمان من جاری می‌شود.

ستایش خدایی را که تو را عزیز کرد،

و تو را قبله من قرار داد تا به سوی تو نماز بخوانم.

ای صاحب خانه!

این خانه، خانه توست، من هم بنده تو هستم که به اینجا پناه آورده‌ام.

سر از سجده برمی دارم، به دنبال پیامبر می گردم.
پیامبر نزدیک کعبه است و اشک در چشمان او حلقه زده است. او دست راست
خود را به حجرالاسود می کشد و دعایی را زیر لب زمزمه می کند.^{۲۰}
آیا می دانی حجرالاسود چیست؟
در گوشه ای از کعبه که طواف از آنجا شروع می شود، سنگ سیاهی قرار دارد که
به آن حجرالاسود می گویند.
جالب است بدانی که حَجَر در زبان عربی به معنای سنگ و اَسود به معنای سیاه
است.

نگاه کن!

پیامبر خم شده است و لب های خود را بر حجرالاسود گذاشته است و صدای
گریه اش به گوش می رسد.

نمی دانم چه شده که گریه پیامبر طولانی شده است!^{۲۱}

به راستی چه رمز و رازی در این سنگ سیاه نهفته که ما از آن بی خبریم؟

چرا دیدن این سنگ این گونه اشک پیامبر را جاری ساخته است؟

همسفر خوبم!

آیا می خواهی قصه این سنگ را برایت بگویم؟

روزی و روزگاری، قبل از اینکه خدا، حضرت آدم علیه السلام را خلق کند، در بهشت
فرشته ای بود که نزد خدا مقامی بس بزرگ داشت.

یک روز خدا، همه فرشتگان را جمع کرد و پیمان بزرگ خداپرستی را به آنها
عرضه کرد.

اولین فرشته ای که این پیمان بزرگ را قبول کرد همین فرشته بود.

این فرشته، مدت ها قبل، نور محمد و آل محمد علیهم السلام را دیده بود و به این نور

مقدس، عشق فراوانی داشت.

هنوز خدا، آدم و حوا علیهم السلام را نیافریده بود، اما آن نور مقدّس را در بالای همهٔ آسمان‌ها آفریده بود.

و این‌گونه بود که این فرشته، گوی سبقت را از همه ربود و قلبش پر از این عشق مقدّس شد.

وقتی که خدا، آدم علیه السلام را آفرید از او خواست تا در حضور این فرشته، به آن پیمان اقرار کند.

وقتی که آدم علیه السلام از بهشت رانده شد خداوند به این فرشته یک مأموریت مهم داد.

آن مأموریت این بود که خدا او را به عنوان امین خود در روی زمین قرار داد. حتماً می‌پرسی چگونه؟

خدا آن فرشته را تبدیل به سنگ سفید و زیبایی کرد و آن را در یک گوشهٔ کعبه قرار داد، اما چون بت‌پرستان روی این سنگ سفید، دست گذاشتند، رنگ آن، سیاه شد.

البته تو می‌دانی که کعبه به دستور جبرئیل در زمان آدم علیه السلام ساخته شد، و در واقع ابراهیم علیه السلام در زمان خودش، این خانه را بازسازی کرد.

و جالب است بدانی که آدم علیه السلام هر روز و شب، کنار این سنگ می‌رفت و آن پیمان بزرگ را یادآوری می‌کرد.

وقتی روز قیامت فرا برسد بار دیگر خدا این سنگ را به صورت اوّل خود در می‌آورد.

آن روز، این فرشته در پیشگاه خدا شهادت خواهد داد که چه کسانی نزد او آمدند و به آن پیمان بزرگ، اقرار نمودند.

اگر این سنگ را با چشم دل نگاه کنی، او را فرشته‌ای زیبا خواهی دید. هنوز چهرهٔ پیامبر روی حجرالاسود است و اشک او جاری است.

فکر می‌کنم اکنون دیگر دانستی که چرا پیامبر این چنین با حجرالأسود خلوت کرده است.

مگر برایت نگفتم که این سنگ بوی عشقی مقدّس را می‌دهد؟ هیچ فرشته‌ای، مانند او شیفته علی علیه السلام نیست.

آری، این فرشته، بوی علی علیه السلام را می‌دهد!

و شاید پیامبر که دلش برای برادرش علی علیه السلام خیلی تنگ شده است، بوی یار خود را از آن استشمام می‌کند. ^{۲۲}